

بر
السلام
الحرم
الحريم

زنته زنتناهد



نشر شاهد

ناشر تخصصی کتب ایثار و شهادت

نشر شاهد

سرشناسه : هنرجو، حمید، ۱۳۵۲-

Hamid, Honarjoo, ۱۹۷۳-

عنوان و نام پدیدآور: پسر خرمشهر: داستان نوجوان/نویسنده حمید هنرجو؛ تصویرگر مینا حسن نژاد؛ ویراستار بهروز رضایی کهریز.

مشخصات نشر: تهران: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، نشر شاهد، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲ ص.: مصور؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۷۴۲-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: جهان‌آرا، محمد علی، ۱۳۳۳ - ۱۳۶۰. -- سرگذشتنامه -- ادبیات نوجوانان

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه -- ادبیات کودکان و نوجوانان

Iran-Iraq War -- ۱۹۸۸-۱۹۸۰ -- Juvenile literature -- Biography -- Martyrs

سرداران -- ایران -- سرگذشتنامه -- ادبیات کودکان و نوجوانان

Iran -- Biography -- Juvenile literature -- Generals

شناسه افزوده: حسن نژاد، مینا، ۱۳۶۰- تصویرگر

شناسه افزوده: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶

رده بندی دیویی: ۹۲-۸۴۳-۰۹۵۵ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۱۴۵۴۹

پسر خرمشهر (داستان نوجوان)

نویسنده: **حمید هنرجو**

تصویرگر: **مینا حسن نژاد**

ویراستار: **بهروز رضایی کهریز**

طراح گرافیک: **سعید سلیمی**

ناشر: **نشر شاهد**

لیتوگرافی، صحافی و چاپ: **مجتمع چاپ کوثر**

نوبت چاپ: **اول - ۱۴۰۳**

شمارگان: **۱۰۰۰ نسخه**

قیمت: **۵۰،۰۰۰ تومان**

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۹۴-۷۴۲-۲

آدرس: تهران، خیابان طالقانی، بین خیابان ولی عصر (عج) و خیابان حافظ، بنیاد شهید و امور ایثارگران، طبقه ششم

تلفن: ۸۸۹۰۲۱۴۵، ۸۱-۸۳۲۳۲۶۴۸

فکس: ۸۱-۸۸۹۱۶۵۳۱

پسر خرمشهر

داستان نوجوان

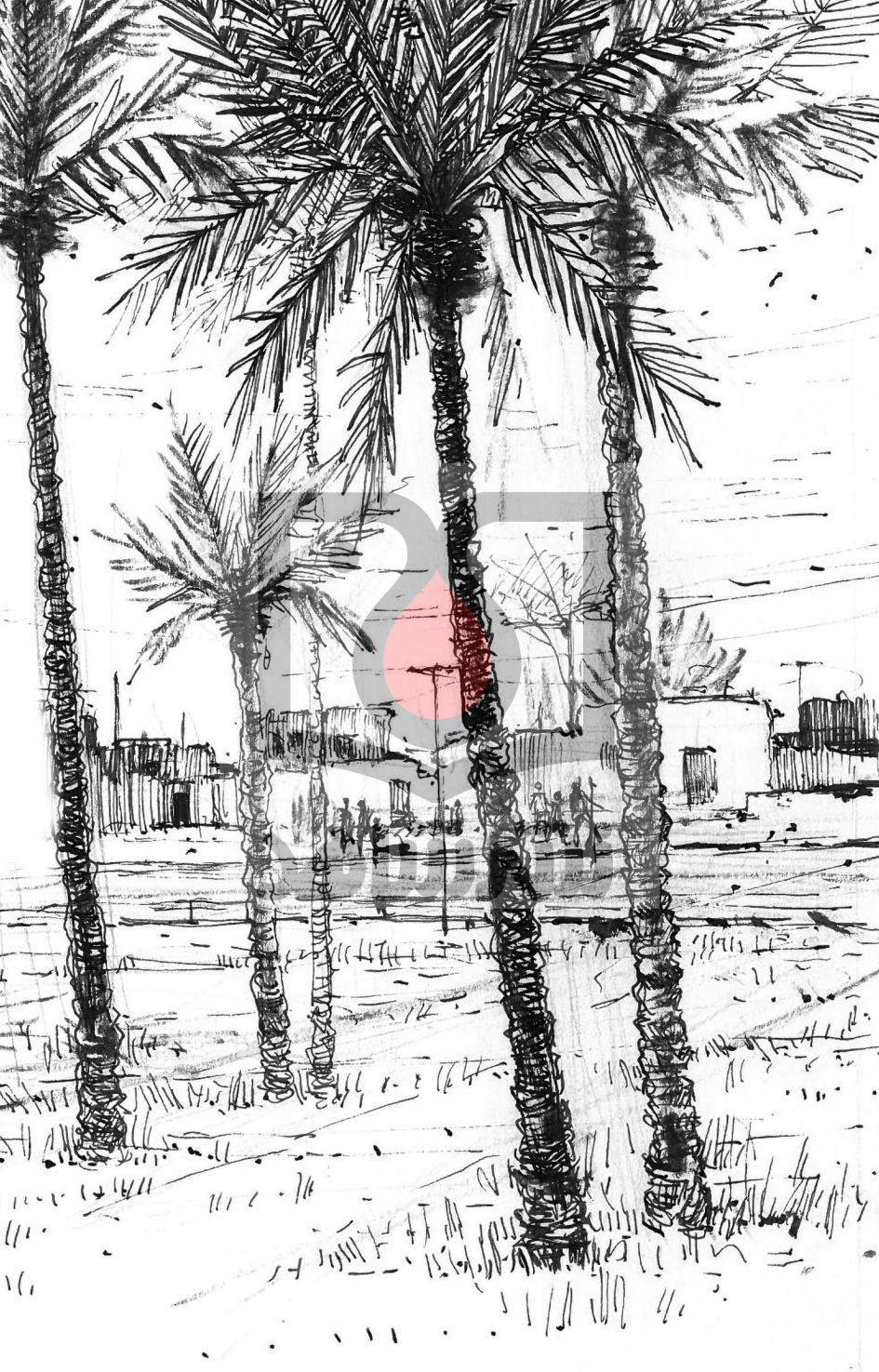
نویسنده

حمید هنرجو

تصویرگر

مینا حسن‌نژاد







روز نهم سال هزار و سیصد و سی و سه، خانه‌ای در خرمشهر، یک نوزاد را در آغوش می‌گیرد، خانه‌ای با یک در کوچک و پنجره‌ای به سمت خورشید، زیرسایه نخل‌های بلند.

او عضو جدید خانواده جهان‌آراء یعنی "سید محمد علی" است که بعدها "محمد" صدایش می‌زنند.

خانواده سید محمد مثل خیلی از خانواده‌های دیگر، وضع مالی خوبی ندارد، پدر محمد - آقا سید هدایت الله - پیشه ور بازاراست و با پاکدستی و حلال خوری خرج خانواده‌اش را می‌دهد.

روزها و شب‌ها یکی پس از دیگری می‌آید و می‌رود، نور زلال خورشید، هرروز در اتاق پهن می‌شود و هرشب، چادری سیاه و پرستاره، خانه‌های شهر را می‌پوشاند، محمد کم کم قد می‌کشد، دیگر حالا می‌تواند حرف بزند، بخندد، به شط برود، کنار نیزارها بازی کند و خرمای شیرین بخورد.

به قرآن علاقه دارد و با تشویق‌های پدر، علوم قرآنی را یاد می‌گیرد، گاهی ساده و بعضی وقت‌ها هم با صدای خوش، آیات را می‌خواند.

محمد دیپلم گرفته، قراراست به دانشگاه تبریز برود، با این که با زادگاهش فاصله زیادی دارد.

الان سید محمد در سال‌های طلایی زندگی است، - یعنی جوانی - با ذهنی پهن‌آور و بزرگ؛ او پسری باهوش است و اتفاق‌های آینده را پیش بینی می‌کند، از دنیای بیرون ذهن هم غافل نیست و حواسش به همه موضوعات و اتفاق‌ها هست و درباره شان فکر می‌کند، مثل: اوضاع بد سیاسی و اجتماعی ایران و رفتاری‌ها و مشکلات مردم که هیچکس از آن‌ها بی اطلاع نیست و هر روز هم بیشتر می‌شود!

محمد نسبت به جامعه‌اش بی خیال نیست، پس در کنار درس خواندن و فعالیت‌های دینی و مذهبی مثل شرکت در جلسات قرآن و معارف اسلامی، کم کم وارد مسیر مبارزه با رژیم پهلوی می‌شود و همراه با جوانان هم سن و سال خودش دست به کارهایی می‌زند، مثل تشکیل گروه انقلابی "الله اکبر" که اتفاقاً با همین اسم هم معروف می‌شود و تعدادی از نوجوانان و جوانان عضو می‌شوند، اعضای گروه الله اکبر توی مسجد امام جعفر صادق (ع) خرمشهر دور هم می‌نشینند و گفتگو و برنامه‌ریزی‌هایی محله‌ای و در مراحل بعد، شهری صورت می‌گیرد و محمد، مدیر این تشکیلات جوان است.

فعالیت‌های گروه الله اکبر و برنامه‌ها آن قدر پررنگ است که اسمش روز به روز، در کوچه و بازار شهر، بیشتر می‌پیچد و اسم محمد جهان‌آراء به عنوان مدیر این تشکیلات انقلابی بر سر زبان مردم می‌افتد و کم کم عده‌ای دیگر از جوانان شهر، به همکاری با محمد، علاقه پیدا می‌کنند.

کار که به این‌جا می‌رسد، نیروهای امنیتی حکومت حساس



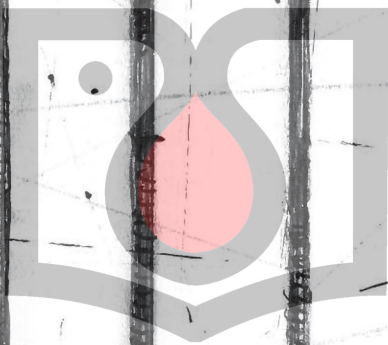
می‌شوند و محمد را زیر نظر می‌گیرند، در همین روزهاست که به سراغ چند نفر از اعضای گروه می‌روند و یقه‌شان را می‌چسبند تا اطلاعاتی از محمد به دست بیاورند، محمد از قضیه بو می‌برد و چند روزی کارها را رها می‌کند اما فایده‌ای ندارد چون داستان کاملاً لو رفته و...

پسر جوان خیلی چیزها را فهمیده و مردم هم او را در فعالیت‌های مذهبی و انقلابی تشویق و حتی همراهی می‌کنند، پایش به گروه مخفی "سازمان حزب الله" باز می‌شود، برادرش علی جهان‌آراء نیز در این گروه با او همراه و هم‌فکر است، او البته قبل از محمد در گروه حزب الله فعال بوده.

امنیتی‌ها با روش‌های مختلف، جلوی فعالیت‌های محمد را می‌گیرند، حساسیت‌شان نسبت به او بدجوری بالا رفته!

تابستان گرم سال هزار و سیصد و پنجاه و یک است، یعنی شش سال قبل از سقوط شاه، یک‌هوا می‌ریزند توی مسجد و محمد و همه اعضای سازمان حزب الله را دسته جمعی دستگیر می‌کنند، "ساواک" که مخفف سازمان اطلاعات و امنیت کشور است، خودش وارد داستان شده و بچه‌ها را به زندان شهر اهواز می‌برد که صد و بیست و هفت کیلومتر با خرمشهر فاصله دارد!

دستگیر شده‌ها بی‌دلیل کتک می‌خورند، به محمد حساس‌تر هستند و می‌دانند که او چه قدر انرژی دارد... از بالا سفارش شده که هر طور می‌توانند از او حرف بکشند.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بازجوها باید سرگروه‌ها و نفرات اصلی را شناسایی کنند، برخورد‌های سخت و غیر انسانی، شگرد حرف کشیدن از زندانی‌هاست، اما موفق نمی‌شوند و تقریباً هیچ کدام از اعضای جوان سازمان حزب الله که مدت‌هاست فعالیت مخفیانه انقلابی دارند، با ساواکی‌ها همکاری نمی‌کنند! بیشتر دستگیر شده‌ها جوان یا جزء گروه سنی نوجوانان هستند.

محمد به یک سال زندان محکوم می‌شود، بقیه هم به زندان می‌افتند، تحمل یک سال زندان برای محمد آسان نیست و خیلی سخت می‌گذرد... میله‌های زندان بر چهره معصومش سایه می‌اندازد.

دوستانش با شناختی که از محمد و پشتکار او دارند، مطمئن هستند حرفی که به درد امنیتی‌ها بخورد، نمی‌زند و هیچ رازی فاش نمی‌شود و دهن رفیق شان قرص است، خودشان هم از کتک‌کاری‌ها نمی‌ترسند و چیزی نمی‌گویند، اطلاعاتی که ساواک به دنبال آن است، درز پیدا نمی‌کند.

کاری کرده‌اند که محمد و دوستانش همدیگر را نبینند و ساعت هواخوری‌شان توی زندان همزمان نیست، بعضی روزها عمداً به آنها غذا نمی‌دهند و از هیچ کدام شان توی سلول‌های تنگ و تاریک خبری نمی‌گیرند.

شکنجه‌ها فایده‌ای ندارد، حتی باعث رشد فکری و شخصیتی محمد می‌شود و ساواک اصلاً فکر اینجایش را نکرده است!



محمد جهان‌آراء زندانیان غیر سیاسی را هم به فعالیت‌های انقلابی و مذهبی می‌کشاند! شاید دلیل این اتفاق، رفتار مودبانه و حرف‌های تاثیرگذار محمد پسر جوان خرمشهری توی زندان است.

محمد، نمازش را اول وقت می‌خواند، با هیچ کس بدرفتاری نمی‌کند، به کتاب و مطالعه انس دارد، از حرف‌هایش هم معلوم است که آدم دانایی است، با این حساب، معلوم است که می‌تواند روی دیگران اثر بگذارد و راهنمای اخلاقی خوبی باشد، حتی در زندان! ساواکی‌ها به حدی نگران و حتی عصبانی می‌شوند که بعد از آزادی هم دست از سر محمد بر نمی‌دارند...

یک سال با همه تلخی‌هایش می‌گذرد و محمد آزاد می‌شود، او زیر نظر است، می‌دانند از کجا می‌آید و به کجا می‌رود، کاملاً مخفیانه؛ اما محمد، خیلی تیزتر از این حرف‌هاست! گزارش‌های اداره ساواک خوزستان از محمد جهان‌آراء که خیلی زود به دست رده بالاهای امنیتی می‌رسد، نشان می‌دهد زندان و مراقبت‌های امنیتی درباره محمد کارساز نبوده و جهان‌آراء جوان را قوی‌تر هم کرده است! زیاد شدن فعالیت‌های او و دوستانش علیه رژیم پهلوی و جوانان دور و برش این واقعیت را تأیید می‌کند، جوانانی که در فعالیت‌های انقلابی با او هم‌فکر و همراه‌اند، تازه، خیلی هم دوستش دارند.



این دفعه، ساواکی‌ها جدی‌تر و با اطلاعات بیشتر سراغش می‌آیند و دستگیرش می‌کنند، خیلی فوری و ضربتی، اما فقط برای چند ساعت!

محمد را با چشم و دست بسته به اداره مرکزی ساواک می‌برند و از او می‌خواهند که برای همیشه، دور فعالیت‌های اسلامی و انقلابی را خط قرمز بکشد و بی خیال مسجد و مراکز تجمع مردمی شود! وگرنه حتماً به قیمت جانش تمام می‌شود!

به او می‌فهمانند که دیگر دفعه سومی وجود نخواهد داشت! منظورشان این است که بعد از دو بار دستگیری و زندان و ...

اگر باز هم این کارها ادامه پیدا کند، محمد را می‌کشند! راست می‌گویند! تهدید خیلی جدی است، به خانواده‌اش هم می‌گویند مواظب پسر **تان** باشید! به محمد بگوئید اگر از کارهایش دست بر ندارد و عده‌ای را دور خودش جمع کند، جنازه‌اش را تحویل می‌گیرید!...

آنها شوخی ندارند! همان یک سال که محمد توی زندان بود، خودش از نزدیک دیده که چطور از بلندگو، اسم افرادی را می‌خواندند و به آنها اعلام می‌کردند که قرار است اعدام بشوید... و فردا همه افراد لیست اعدام می‌شدند!

محمد از مرگ نمی‌ترسد و راه و هدفش را انتخاب کرده، اما حیفش می‌آید که به این زودی‌ها از صحنه مبارزه حذفش کنند، اعدام پسر جوان یعنی حذف شدن او از همه این صحنه؛ تازه! خیلی از جوانان و نوجوانان، انقلابی شدن را از او یاد گرفته‌اند...

سید محمد مخفی می‌شود و فعالیت‌هایش را پنهانی جلو می‌برد، دیگر کسی پسر جوان را در جمع مردم کوچه و بازار نمی‌بیند، جایش توی مسجد خالی است، در خیابان‌ها با کسی گفت‌وگو نمی‌کند، پخش کتاب‌های اسلامی و اعلامیه و ... را هم به دوستانش می‌سپارد.

سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج، یعنی دو سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است. فضای سیاسی استان و شهرها تغییر کرده و عده‌ها و گروه‌های بیشتری فعال شده‌اند، خرمشهر نیز همین حال و هوا را دارد، آن هم با وجود جوانان معروفی مثل محمد که نه تنها مردم شهر، بلکه دیگر همه استان او را می‌شناسند.

گروه مبارز و توحیدی "منصورون" که وارد فاز عملیات مسلحانه علیه رژیم شده و از سال هزار و سیصد و چهل و نه در منطقه خوزستان اعلام موجودیت کرده، از محمد دعوت به همکاری می‌کند.

حتی رفت و آمد عادی هم برای محمد سخت شده و این یعنی "زندگی کاملاً مخفی". نمی‌تواند هر وقت و هر جا دلش خواست برود و دوستانش را ببیند، از مهمانی‌های خانوادگی هم محروم است! اما چاره‌ای نیست!

این روزها هر کس از بغل گروه مسلح منصورون هم رد بشود حکمش اعدام است! و محمد می‌داند که خبر همکاری‌اش با گروه منصورون، صد در صد تا حالا به گوش ساواک رسیده!

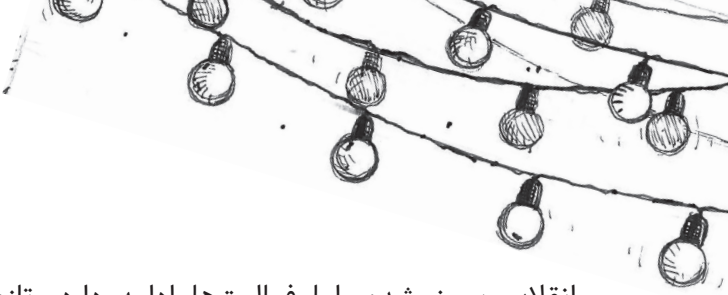
سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت است و در همین ماه‌های اول، علی جهان‌آراء برادر محمد، توسط ساواک دستگیر می‌شود و آن قدر او را در زندان شکنجه می‌دهند که به شهادت می‌رسد.

محمد یک سال طعم تلخ شکنجه را چشیده و می‌داند که چه رفتارهای غیرانسانی و بدی با انقلابی‌ها می‌کنند، کمتر کسی است که زیر آن شکنجه‌ها طاقت بیاورد، به همین دلیل شهادت علی برایش عجیب نیست، اما سخت که هست...! گلویش پر از بغض می‌شود، اما در مسیر و هدفی که در پیش گرفته، محکم‌تر می‌شود و فعالیت‌های ضد حکومتی را جدی‌تر دنبال می‌کند، فکرهای تازه‌تری به سرش می‌زند و...

امام خمینی روز دوازدهم بهمن سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت، بعد از سال‌ها دوری از وطن به ایران بر می‌گردد و مردم به استقبالش می‌روند، همان سید زندان کشیده و تبعید شده‌ای که به خاطر مردم درمقابل شاه ایستاد و کتاب‌ها و اعلامیه‌هایش را محمد، بارها به دست مردم رساند، بعدش هم بیست و دوم بهمن و بالاخره پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط شاه...

محمد بعد از مدت‌ها زندگی مخفی و مبارزه با بله قربان گوه‌ای شهربانی و ساواک، به شهر و زادگاهش خرمشهر برمی‌گردد، به آغوش گرم و مهربان پدر و مادر.



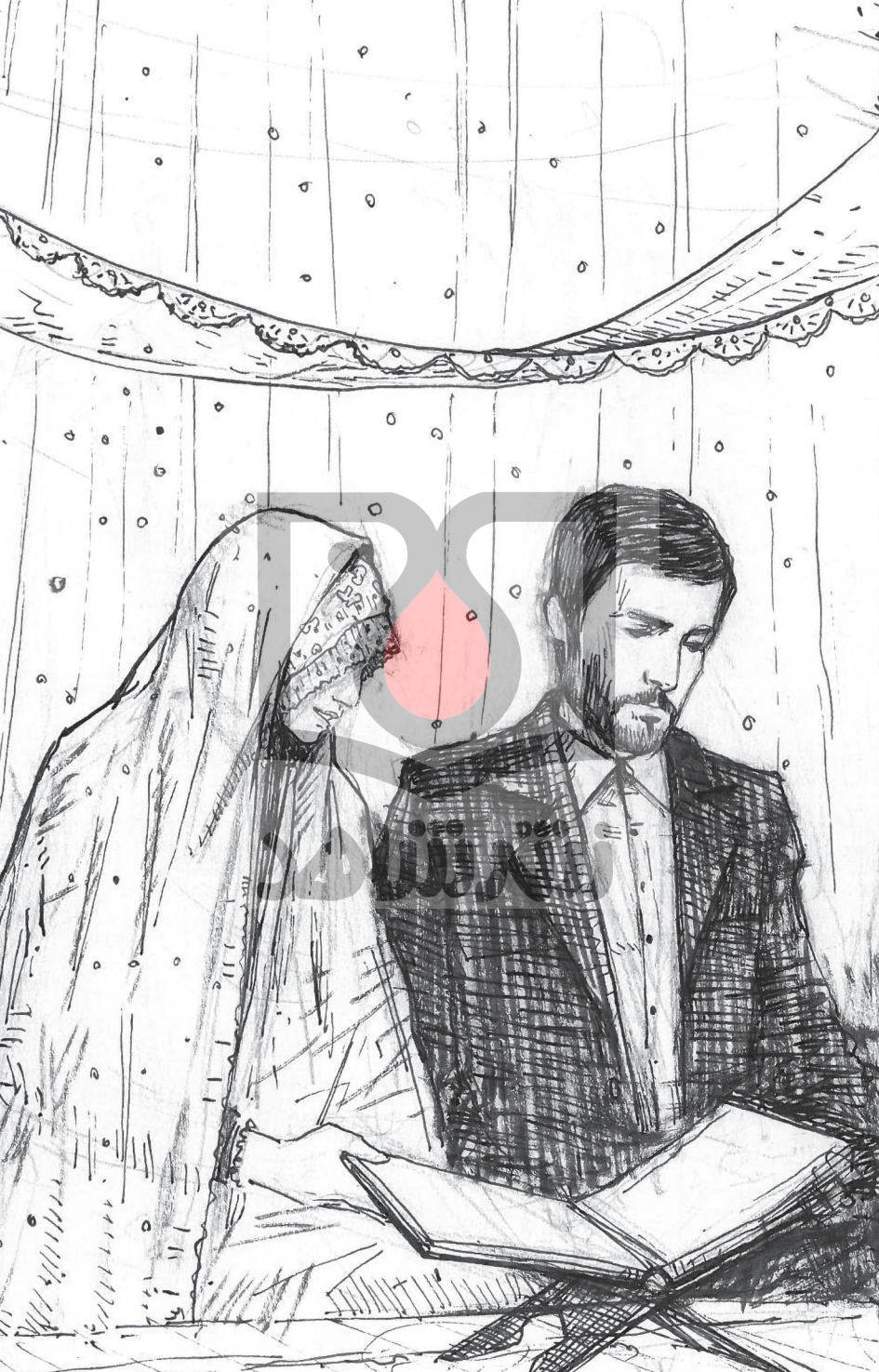


انقلاب پیروز شده، اما فعالیت‌ها ادامه دارد، تازه او و دوستانش فهمیده‌اند که باید از انقلاب، پاسداری و مراقبت کنند، در فکر ساختن و آبادی کشور باشند، به مردم خدمت کنند و ...

امام فرمان تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را داده، محمد جهان‌آراء فرمانده سپاه خرمشهر می‌شود، کار خستگی ناپذیر و خدمت به کشور و مردم حسابی مشغولش می‌کند، در حالی که به سن ازدواج رسیده و حواسش نیست! خانواده‌اش دست به کار می‌شود و محمد هم که بی‌میل نیست تشکیل خانواده می‌دهد، چند آیه قرآن خوانده می‌شود، یک عقد و عروسی ساده؛ گل و آئینه و شمعدان توی اتاق محمد گذاشته‌اند، بچه‌های فامیل نقل و نبات روی سر عروس و داماد می‌پاشند، محمد توی لباس دامادی چه قشنگ شده! پدر و مادر محمد خیلی خوشحال‌اند.

دره‌مین سال، یعنی سی و یکم شهریورماه سال هزار و سیصد و پنجاه و نه، کشور عراق همسایه ما دست به حماقت و جنایتی بزرگی می‌زند و با تحریک و کمک نظامی و سیاسی کشورهایمانند آمریکا که از پیروزی انقلاب اسلامی ناراحت هستند، به ایران حمله می‌کند و اولین شهرهایی که با جنگ تحمیلی درگیر می‌شوند، شهرهای جنوبی کشور در استان خوزستان هستند.

خدای مهربان دو پسر: "حمزه" و "محمد سلمان" به محمد



می‌دهد، او بچه اولش حمزه که دهم مهر سال هزار و سیصد و پنجاه و نه به دنیا می‌آید را می‌بیند و برایش دعا می‌کند اما بچه دومش یعنی محمد سلمان، موقعی پا به دنیا می‌گذارد که ... و پدر، او را نمی‌بیند!

محمد، همزمان با کار در سپاه پاسداران، جهاد سازندگی را در خرمشهر راه‌انداخته و مردم را برای کار و خدمت انقلابی تعلیم می‌دهد تا برای مناطق روستایی و محروم منطقه، قدم‌هایی برداشته شود. مدیریت همه این کارهای خوب به دست محمد و دوستان انقلابی است.

دوستان جهان‌آراء که سال‌ها پیش، او را از نزدیک دیده و افکارش را می‌شناسند، می‌بینند که محمد، همان آدم مومن، خوش قلب، شجاع و پرکار دیروز است و با گذشته‌اش هیچ فرقی نکرده، فرمانده سپاه و رئیس جهاد سازندگی است، مردم دوستش دارند، خود امام او را از نزدیک می‌شناسد و ...؛ اما برای کسی قیافه نمی‌گیرد، برای مردم کار می‌کند، یک زندگی ساده دارد، غذای معمولی می‌خورد و...

جنگی خشن و خون‌بار است! انگار همه دنیا دست به دست هم داده‌اند تا به ما حمله کنند، آن هم به کشوری که تازه در آن انقلاب شده.

شهری که محمد در آن نفس کشیده، راه رفته، بازی کرده،



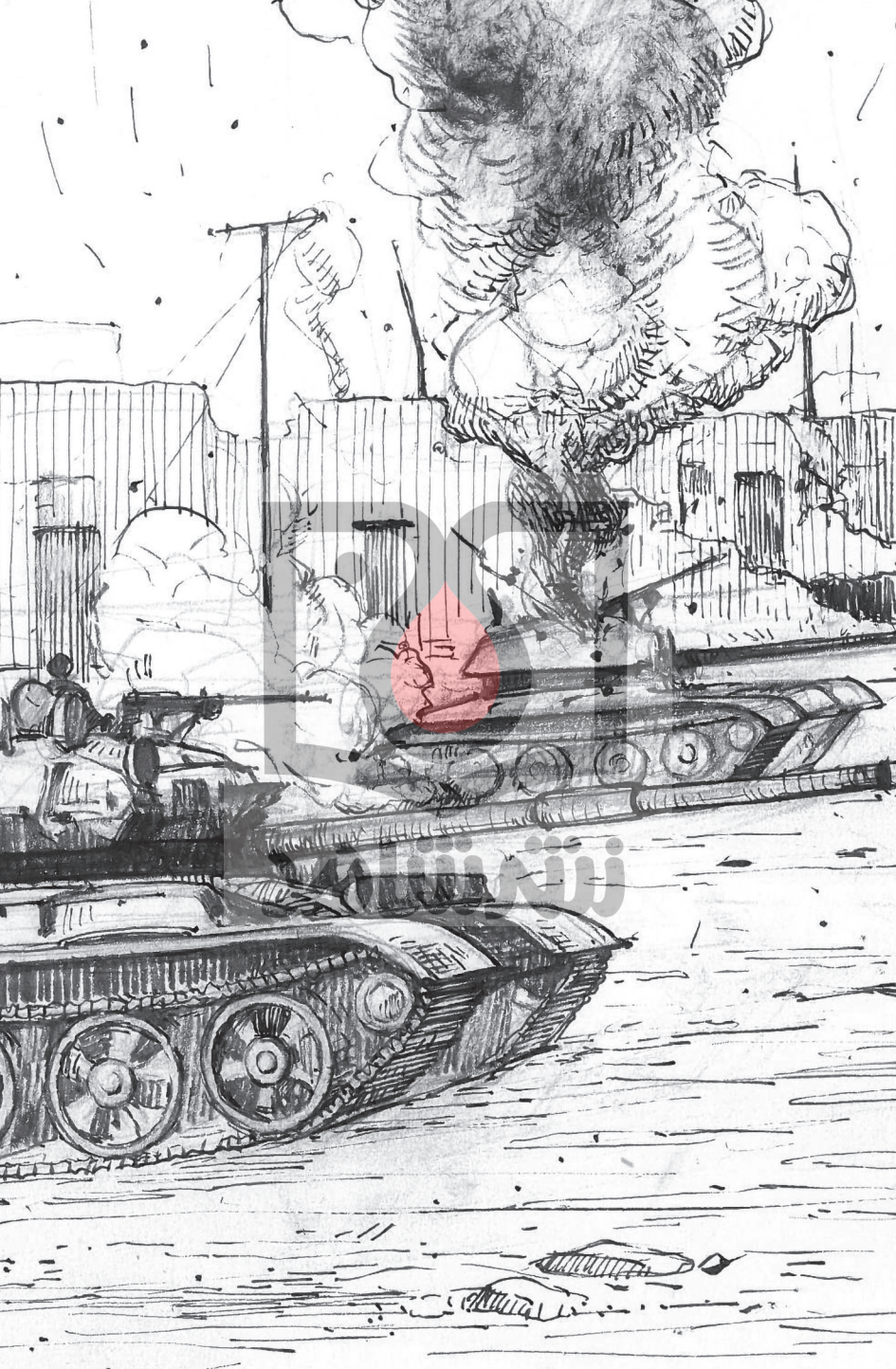
درس خوانده، حالا از صدای زوزه ناراحت کننده موشک‌ها و انفجار بمب‌ها آشفته است، هواپیماهای جنگی و تانک‌های غول پیکر دشمن هر چه بمب و گلوله آتشین دارند، روی خانه‌ها می‌ریزند.

پسر مبارز و زندان رفته دیروز، امروز یک مرد و فرمانده‌ای شجاع و با لیاقت است و با دشمنانی می‌جنگد که به خانه و شهر او حمله کرده‌اند.

محمد در کنار رزمنده‌هاست و از همه برای پیشبرد کارها کمک می‌گیرد، و هیچ کس احساس خستگی یا ترس را در صورتش نمی‌بیند.

حمله به خرمشهر، یک دستور بالادستی به ارتش عراق است، کشوری که این روزها توسط حزب بعث اداره می‌شود. دشمن چند هدف را با هم دنبال می‌کند: نشان دادن زور و قدرت تجاوزگری اش به دنیا، شکستن خط دفاعی ایران برای رسیدن به دیگر شهرها و استان‌ها و خلاصه گرفتن انتقام از مردم ایران به خاطر پیروزی انقلاب‌شان که به سرنگونی نوکر آمریکا انجامید، به همین دلیل تاریخ‌نویس‌ها آمریکا را حامی اصلی عراق در جنگ با ایران می‌دانند.

محمد و هم‌رزم‌هایش در کوچه‌ها و خیابان‌های خرمشهر واقعا از جان مایه می‌گذارند، البته تکاوران نیروی دریایی ارتش هم در کنارشان هستند و مقاومت آن‌ها کار پیش روی برای دشمن را حسابی سخت کرده، دشمن هرچه گلوله و



بمب دارد روی سر شهر و مردم بی دفاع می ریزد، اگر ببیند مانعی سر راهش نیست، افرادش را مثل موش های گرسنه و ترسو پشت سر تانک های غول پیکر آمریکایی راه می اندازد، تانک های غول پیکر با بی رحمی و خیلی راحت از روی بدن خونین شهدا رد می شوند، اما مقاومت مردمی در محله های خرمشهر، آنها را سر جایشان نگه می دارد، تعدادی از تانک ها آتش می گیرند، تعدادی عقب گرد می کنند، پیاده نظام ها هم پا به فرار می گذارند یا تسلیم می شوند.

بچه ها با دست خالی، مهاجمان را با تمام ادوات زرهی شان، دست به سر می کنند، بعضی محله ها عجیب و غریب شده اند! انگار دهن باز می کنند و اشغالگران وحشی را همراه با تانک های شان درسته قورت می دهند! افراد دشمن با این که ساعت ها است گلوله باران و آتش بازی شدید راه انداخته اند و هر کس و هر چیزی که سر راه شان بوده را، به رگبار بستند، اما معلوم نیست چرا یکهو غیب شان می زند! و مثل برگ درخت روی زمین می افتند...

مقاومت محمد جهان آراء و برو بچه های سپاه خرمشهر و نیروی دریایی ارتش، چهل و پنج روز ادامه دارد و دشمن زمین گیر می شود، تا جایی که فرمانده عالی رتبه عراقی بعدها می گوید: "ما برای گرفتن خرمشهر، خیلی هزینه و کشته دادیم و مدت زیادی در آن منطقه متوقف شدیم".

از زمین و آسمان آتش می بارد، با این حال، محمد و دوستانش امیدش را از دست نداده است، عده زیادی شهید یا مجروح

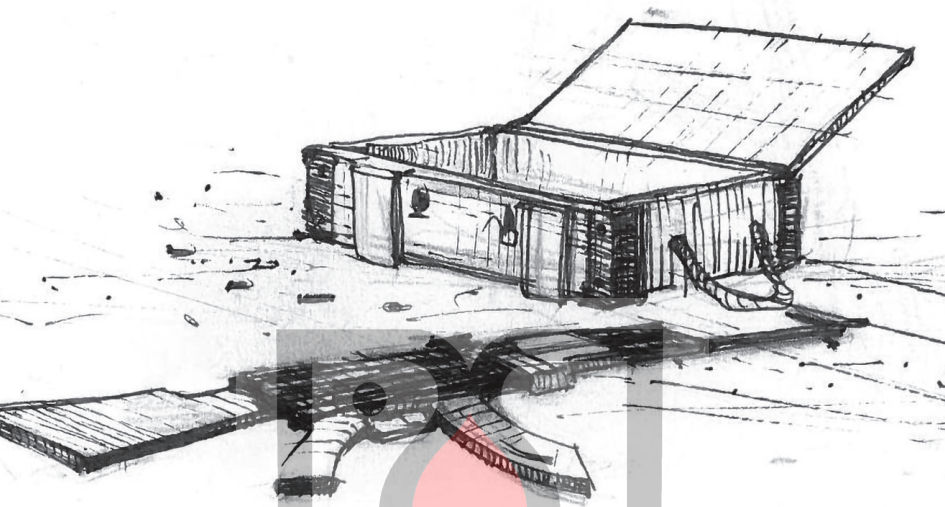


شده‌اند، عده‌ای از شهر بیرون رفته‌اند، تعدادی از مردم هم به عنوان نیروهای مردمی اسلحه به دست گرفته‌اند و از خانه و سرزمین مادری و خاک پدری شان دفاع می‌کنند، اما حمله‌های وحشیانه دشمن و نرسیدن سلاح و امکانات جنگی و نیروی انسانی به محمد و نیروهای مدافع شهر، باعث می‌شود که بالاخره خرمشهر به دست عراقی‌ها بیفتد و شهر، سقوط کند!

به محمد خبر می‌دهند که مسجد جامع هم به محاصره در آمده، فرمانده جوان و دست خالی می‌فهمد که دیگر کار از کار گذشته! او و تک و توکی از دوستانش که بعضی‌هایشان مجروح شده و خون زیادی هم از آنها رفته، سعی می‌کنند به صورت مخفیانه در جاهایی از شهر، سنگر بگیرند که خیلی هم خطرناک است! دشمن کاملاً به شهر مسلط است، خیابان به خیابان و محله به محله، نگهبان گذاشته و حتی پرنده‌ها را هم کنترل می‌کند!

همراهان و دوستان محمد، پیش چشمش شهید شدند، مجروحان وضع خوبی ندارند، تیربارهای لعنتی دشمن آرامش ندارند و همه جا را به رگبار می‌بندند! انگار خوشحالی شان را از اشغال خرمشهر این طوری نشان می‌دهند!

محمد تنها و تنها می‌شود، برخی از هم بازی‌های دوران کودکی‌اش که الان مثل خودش ریش و سبیل در آورده و صاحب زن و بچه‌اند، شهر را وجب به وجب، مثل کف دست شان می‌شناسند، سعی دارند از اوضاع شهر، لحظه به لحظه



خبر بگیرند و اطلاعاتی از دشمن به دست بیاورند تا اگر زنده ماندند و به پشت خط برگشتند یا اینکه نیروهای جدید و تازه نفس رسیدند، در اختیار آنها قرار بدهند، در این شرایط، خبر، گزارش، عکس، فیلم و هر چیزی کارساز است و در استراتژی نظامی و جنگی به تصمیم گیران کمک می‌کند، حتی می‌تواند سرنوشت جنگ‌ها را تغییر بدهد... حیف که هیچ کاری نمی‌شود کرد! خبرنگارها و عکاس‌ها جزء اولین کسانی بودند که در تیررس دشمن قرار گرفتند، آنها اسلحه نداشتند! فقط ضبط صوت داشتند یا دوربین عکاسی.

اما اتفاق بدتر، بی‌توجهی فرماندهی جنگ به اوضاع بد شهر است، خبرهای ناراحت‌کننده‌ای از طرف فرمانده وقت کل قوا در تهران یعنی مرکز کشور می‌رسد که بوی خیانت می‌دهد! او

نه تنها نگران از دست رفتن خرمشهر و آبادان و استان نیست، بلکه گفته که آبادان و خرمشهر، ارزش سیاسی و نظامی ندارند...! کار به جایی رسیده که جهان آراء و دوستانش یک نارنجک کمری و حتی یک فشنگ هم در اختیار ندارند!

محمد زیر آتش سنگین دشمن، مرتب به پشت جبهه و مرکز فرماندهی و ... بی سیم می زند و فریاد می کند:

" ... ما منتظر نیرو و اسلحه ایم برادران! همه

بچه ها شهید شدند! دشمن وارد شهر شده، پس چی شد این مهماتی که گفتید! چرا خبری نمیشه؟! "

شهریور سال هزار و سیصد و شصت است و آخرین ماه تابستان، عملیات ثامن الائمه با طراحی سپاه پاسداران انجام می شود و ارتش هم همکاری خوبی در این عملیات از خود نشان می دهد.

رزمندگان اسلام یکصد و پنجاه کیلومتر از خاک کشور را آزاد می کنند، حصر آبادان می شکند و قلب مردم شاد می شود. محمد از لحظه ای که خودش را شناخته، کار و مبارزه و خدمت کرده است، او خسته نمی شود، هیچ وقت ادعایی ندارد و چیزی برای خودش یا خانواده اش نمی خواهد، فقط به هدف الهی و سرزمینش فکر می کند.

روز سه شنبه هفتم مهر ماه هزار و سیصد و شصت است، محمد جهان آراء قهرمان مسلمان ایرانی به همراه تعدادی از فرماندهان رده بالای ارتش و سپاه، سوار هواپیمای



سی‌یکصدوسی از اهواز به سمت تهران می‌شود، آنها می‌خواهند پیکر مطهر شهدا را به خانواده‌هایشان برسانند و مجروحان و مصدومان عملیات را برای درمان به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی منتقل کنند، همچنین گزارش کامل عملیات ثامن الائمه و پیروزی رزمندگان را به امام خمینی بدهند، اما متأسفانه هواپیما در منطقه کهریزک تهران سقوط می‌کند و همه مسافران آن شهید می‌شوند.

ولی الله فلاحی، یوسف کلاهدوز، جواد فکوری، سید موسی نامجو و محمد جهان‌آراء برای همیشه به آسمان می‌روند و پروازشان رنگ ابدی می‌گیرد.

سال‌ها بعد، خرمشهر از چنگال دشمن آزاد می‌شود، اما جای خالی محمد که آرزوی بزرگش آزادی خرمشهر بود، دوستان و هم‌زمانش را به شدت بی‌تاب می‌کند، یکی از هم‌زمانش به اسم جواد عزیزی - که او هم بعدها شهید می‌شود - قطعه شعری را می‌نویسد که بارها و به صورت دسته جمعی توسط رزمندگان خوانده می‌شود و کلمه به کلمه‌اش از محمد جهان‌آراء و خاطره دلاوری‌های او حکایت دارد:

ممد نبودی ببینی
شهر آزاد گشته
خون یارانت
پر ثمر گشته

آه و واویلا - کو جهان آراء ؟
نور دو چشمان تر ما ...

امیدم گشته نا امید
بعد از هجر تو
یاران می آیند در پی تو

آه و واویلا
کو جهان آراء ...



محمد علی جهان آرا که بعدها به محمد جهان آرا معروف شد،

نهم شهریور سال ۱۳۳۳ در خرمشهر و در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد. او از دوران کودکی با تشویق‌های پدرش به یادگیری و قرائت قرآن پرداخت. فعالیت‌های انقلابی - مذهبی شهید جهان آرا از شرکت در جلسات مسجد امام صادق خرمشهر شروع شد و از همان زمان، مبارزه او علیه رژیم طاغوت شکل گرفت. در سال ۱۳۴۸ گروه الله اکبر را راه‌اندازی کرد و سال ۱۳۴۹ همراه برادرش به عضویت گروه مخفی سازمان حزب الله خرمشهر درآمد. در سال ۱۳۵۱ توسط اعضای گروه ساواک شناسایی شد و او را به یک سال زندان محکوم کردند.

پس از دیپلم (در سال ۱۳۵۴) به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد، مأموران ساواک برادرش، علی را در ۱۳۵۷ دستگیر و به شهادت رساندند.. با پیروزی انقلاب اسلامی در بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ سید محمد پس از دو سال و نیم زندگی مخفی به خرمشهر بازگشت و فرماندهی سپاه خرمشهر را برعهده گرفت. او در سال ۵۸ ازدواج کرد و صاحب دو فرزند پسر به نام‌های حمزه متولد ۱۰ مهر ۵۹ و محمد سلمان که یک ماه پس از شهادت پدرش به دنیا آمد، شد. محمد در جریان حمله عراق به کشورمان، تلاش‌های بزرگی از خود نشان داد و برای پاسداری از خرمشهر با تمام وجود، جنگید، اما در نهایت خرمشهر به اشغال دشمن درآمد.

سه شنبه هفتم مهرماه ۱۳۶۰ یک فروند هواپیمای سی-۱۳۰ از اهواز به مقصد تهران در حرکت بود تا بدن مطهر شهدا را به خانواده‌هایشان و مجروحین جنگ را به بیمارستان‌ها برساند، محمد جهان آرا و تعدادی از فرماندهان ارتش و سپاه، مسافران آن پرواز بودند که هواپیما در منطقه کهریزک تهران سقوط کرد و جهان آرا و دیگر مسافران هواپیما به شهادت رسیدند.